

درآمدی بر اندیشه‌های تربیتی علامه طباطبائی

محمدصادق سنگی / دانشجوی دکتری فقه تربیتی جامعه المصطفی العالمیه sadeghsangi@gmail.com

محمدهاشم رضایی / دانشیار گروه روان‌شناسی تربیتی دانشگاه پیام نور M-hrezaee@yahoo.com

دریافت: ۹۵/۵/۲۸ پذیرش: ۹۵/۱۱/۲۹

چکیده

این پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی، درصدد تبیین نظریه علامه طباطبائی در خصوص اندیشه‌های تربیتی می‌باشد. علامه به تناسب، در مباحث علمی - فلسفی خود به بحث‌های مرتبط با فلسفه تعلیم و تربیت پرداخته است. نظرات ایشان با توجه به رویکرد فلسفی و توجه ویژه به حکمت متعالیه و تکمیل آن، بستر مناسبی برای طرح‌ریزی یک نظام جامع تربیتی برآمده از فلسفه اسلامی است. خصوصیات کم‌نظیر و گاهی هم منحصرده‌فرد ایشان، از جمله اشراف بر مباحث فلسفه اسلامی و ارائه نظرات مبتکرانه از طرفی و آشنایی با فلسفه غرب و مبانی آن از سوی دیگر، می‌تواند از دلایل اقبال عموم فرهیختگان حوزوی و دانشگاهی به ایشان باشد.

از این رو، پرداختن به آرای این اندیشمند فرزانه، گامی به سوی نظام تعلیم و تربیت اسلامی می‌باشد. در این تحقیق سعی شده است با بیان دیدگاه علامه طباطبائی درباره فلسفه آموزش و پرورش، بعدنگرشی آن و استلزامات تربیتی آن در آموزش و پرورش، با نقل قول مستقیم و گاهی هم با برداشت‌های محتاطانه از تفسیر شریف المیزان، به طور اجمالی نظام تربیتی اسلامی بر اساس دیدگاه ایشان ترسیم شود.

کلیدواژه‌ها: تعلیم و تربیت، استلزامات تربیتی، معلم، شاگرد، روش تدریس و تشویق و تنبیه.

مقدمه

علمی خود، با نگاهی به آرای تربیتی ایشان که در ذیل آیات قرآن و در تفسیر گران سنگ *المیزان* آمده است، اندیشه‌های تربیتی و استلزامات آن در آموزش و پرورش را به دست آورد و به صورت یک پیوستار طبق استانداردهای موجود علمی گردآوری نمایند.

در این زمینه، تحقیقات بسیاری انجام گرفته است که با توجه به گستردگی آن، در نگاه اول به نظر می‌رسد هر آنچه که باید از دیدگاه علامه طباطبائی آورده شود در این تحقیقات وجود دارد. اما با کمی تأمل در آثار موجود در کشور، به این نتیجه می‌رسیم که هنوز نظرات علامه در استلزامات تربیتی دیده نشده است، بلکه یا از دیدگاه شاگردان ایشان و یا از نگاه ارسطو آمده است. برای نمونه، به دو مورد اشاره می‌شود.

۱. کتاب *مکتب تربیتی علامه طباطبائی*، اثر دکتر سید احمد رهنمایی (۱۳۸۹). در این کتاب، به بحث استلزامات تربیتی از نگاه علامه فقط در یک فصل کوتاه پرداخته شده است و در تمام کتاب نظرات شاگردان برجسته ایشان بیشتر به چشم می‌خورد.

۲. مقاله «درآمدی بر ارزش‌معلومات از دیدگاه علامه طباطبائی و دلالت‌های تربیتی آن»، نوشته مهدیه کشانی (۱۳۸۸). در این مقاله، فقط به برخی از دلالت‌های تربیتی اشاره شده و به دیدگاه علامه در اثبات ادله آن توجه نشده است. در نتیجه، به نظر می‌رسد همچنان جای پژوهش‌های زیادی در این خصوص وجود دارد که با نگاه علامه طباطبائی، و تأثیر آن در استلزامات تربیتی به حل مسئله نظام تربیتی اسلام پرداخته شود.

این تحقیق نیز با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی به یافتن داده‌های مورد نظر خود در تفسیر *المیزان* پرداخته و پس از تلخیص آن، و تبدیل به گزاره‌های قابل اعتماد مبتنی بر نظر علامه و با ارائه در قالب متداول نظریات علمی در خصوص تعلیم و تربیت و استلزامات تربیتی آن تدوین شده است. از آنجا که علامه طباطبائی در کتاب *شریف المیزان* تلاش بسیاری برای ارائه یک تفسیر متقن نموده است، نگارندگان با

با ظهور انقلاب اسلامی ایران، این امید که مسلمانان می‌توانند بر اساس تعالیم اسلامی، حکومت مستقل تشکیل داده و جامعه را با آن اداره کنند، به خوبی خود را در پیش‌روی اندیشمندان منصف جهان و بخصوص اندیشمندان مسلمان نشان داد. در نتیجه این حادثه عظیم، نظام سیاسی اسلام شروع به فعالیت کرد. اما متأسفانه باید گفت که علی‌رغم این اتفاق مبارک، نظام تربیتی اسلام همچنان جای خود را در حکومت اسلام خالی می‌بیند. البته تلاش‌ها بی‌وقفه ادامه دارد و کارهای علمی ارزشمندی هم انجام شده است؛ ولی نه تنها کافی نبوده، بلکه به نظر می‌رسد سرعت و مسیر حرکت نیز قابل تأمل است.

آنچه مسلم است، در این مسیر پیچیده و طولانی، ابتدا فلاسفه و اندیشمندان مسلمان باید مبانی و ارکان تعلیم و تربیت را که به تعبیری همان فلسفه تعلیم و تربیت است ترسیم کنند، سپس دانشمندان علوم تربیتی راه‌کارهای مناسب عملی آن را کشف و ارائه نمایند. تنها پس از این است که می‌توان انتظار داشت یک نظام جامع تربیتی مبتنی بر مبانی اسلامی متولد شود. متأسفانه کمتر فیلسوف مسلمانی وجود دارد که به طور مستقیم به این مباحث پرداخته باشد؛ اگر هم پرداخته است، در ذیل و ضمن مطالب دیگر آورده است که این، کار را برای محققان علوم تربیتی بسیار سخت کرده و گاهی هم موجب پدید آمدن خطای درک صحیح مطلب از جانب ایشان شده است.

علامه طباطبائی که دارای هوش سرشار، صفای باطن، نگاه ژرف‌اندیش و تلاش بی‌وقفه در مباحث علمی است، تبیین و ابتکارات ارزشمندی را در حوزه معرفت فلسفی اسلامی پیش‌روی محققان قرار داده است. علامه پیش از اتصاف حقیقی به مراتب فضل و دانش، یک مربی آگاه، دلسوز و بااخلاص بود که توانست منظومه‌ای از بزرگان دانش و ادب را تربیت کند (رهنمایی، ۱۳۹۰، ص ۲۸). به همین دلیل، نگارندگان بر آن شدند در این نوشتار و با اندک توان

ابراهیم (بقره: ۱۲۹) تعلیم کتاب و حکمت را جلوتر از تزکیه ذکر کرد. و این بدان جهت بود که آیه مورد بحث در مقام توصیف تربیت رسول خدا ﷺ است مؤمنین امت را، و در مقام تربیت تزکیه مقدم بر تعلیم علوم حقه و معارف حقیقیه است. اما در دعای ابراهیم، مقام تربیت نبود؛ تنها دعا و درخواست بود. از خدا می‌خواست که این زکات و علم به کتاب و حکمت را به ذریه‌اش بدهد. معلوم است که در عالم تحقق و خارج، اول علم پیدا می‌شود بعد تزکیه؛ چون تزکیه از ناحیه عمل و اخلاق تحقق می‌یابد. پس اول باید به اعمال صالح و اخلاق فضیله عالم شد و بعد به آنها عمل کرد (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۹ ص ۲۴۷).

استلزامات تربیتی

معلم

در فرهنگ قرآنی، معلم را به نام مربی معرفی می‌کند؛ هر جا که تعلیمی هست مربی وجود دارد؛ یعنی آموزش، همزمان با پرورش انجام می‌شود. در *المیزان* نیز استعمال کلمه «مربی» بیش از معلم است و برای آن خصوصیتی ذکر می‌کند که در ذیل می‌آید:

اول. عمل به آنچه می‌گوید: این اسلوب، خود قاعده‌ای است کلی؛ یعنی هر معلم و مربی که بخواهد در تعلیم و تربیت اشخاص موفقیتی کسب کند، باید خودش به گفته‌ها و دستورات خود عمل کند. آری، برای علم بی‌عمل هیچ تأثیری نیست؛ زیرا همان‌طوری که برای الفاظ دلالت هست عمل هم دارای دلالت است؛ به این معنا که اگر عمل بر خلاف قول بود، دلالت می‌کند بر اینکه در نفس صاحبش حالتی است مخالف گفته‌های او که گفته‌هایش را تکذیب می‌کند و می‌فهماند که گفته‌هایش جز کید و نوعی حيله برای فریب دادن مردم و به دام انداختن آنها نیست. و لذا می‌بینیم دل‌های مردم از شنیدن مواعظ اشخاصی که خود در طریقه‌ای که به مردم پیشنهاد می‌کنند صبر و ثبات ندارند نرم نمی‌شود، و نفوسشان متقاد نصایح آنان نمی‌گردد، و چه بسا بگویند: گفته‌هایش همه باطل

رعایت احتیاط لازم، کوشیده‌اند همان گزاره‌ها و عبارات *المیزان* را فقط با جمله‌بندی و ترکیبی جدید ارائه نمایند. در برخی موارد نیز که به نکته جدیدی دست یافته است، برای اعتبار آن، عین مطالب در تفسیر نقل شده و در انتها مطلب نگارندگان آمده است.

نگارندگان در این نوشتار به بیان تعلیم و تربیت از نگاه علامه پرداخته‌اند. با توجه به تعداد زیاد استلزامات تربیتی و حجم کم مقاله، تنها مفاهیم معلم، شاگرد، ارتباط بین ایشان، روش تدریس و تشویق و تنبیه مورد بحث قرار گرفته است. برای این منظور، به کتب معتبر دیگری نیز مراجعه شد، ولی چون هدف بیان نظرات علامه بوده است، اشاره‌ای به نظرات مؤلفان در آن کتاب‌ها نشده، هر چند در انتها برای مراجعه محققان به آنها اشاره شده است.

اهمیت علم

در اسلام اهمیت فراوانی به تلاش برای به دست آوردن علم شده است. برای نمونه، تنها به یک مورد که علامه در ذیل آیه شریفه «وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» (حدید: ۳) آورده است، اشاره می‌شود: در مجمع‌البیان می‌گوید: روایت شده که پیغمبر این آیه را قرائت می‌کرد. شخصی پرسید: اینها چه کسانی هستند که بعد از ما اسلام می‌آورند؟ رسول خدا ﷺ دست بر شانه‌ی سلمان گذاشت و فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد، مردانی از نژاد این مرد آن را به دست می‌آورند. و در روایتی دیگر فرمود: اگر علم در ثریا باشد مردانی از نژاد این مرد آن را به دست می‌آورند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۶، ص ۴۵۳، به نقل از: مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۲۸۴).

تقدم تربیت بر تعلیم

علامه در ذیل آیات شریفه «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ» (بقره: ۱۲۸) و «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ» (جمعه: ۲) می‌فرماید: در سوره «جمعه»، آیه ۲ مسئله تزکیه را قبل از تعلیم کتاب و حکمت ذکر کرده است و در دعای حضرت

می‌باشد، تا آنجا که اگر در علوم تجربی هم معلم به نتیجه آزمایش نرسیده و صرفاً به بیان آن اکتفا کرده باشد، نمی‌تواند برای شاگردش یقین از نتیجه حاصل نماید.

سوم. ادب در معاشرت: ادب انبیا ادبی است که در معاشرت و محاوره با مردم آن را مراعات می‌کردند.

یکی از مظاهر آن، همان احتجاجاتی است که با کفار داشتند و در قرآن کریم نقل شده، و همچنین محاوراتی است که با مؤمنین داشته‌اند و نیز مختصری از سیره منقوله از آنهاست؛ چه، اگر در بیانات مختلفی که آن حضرت با سرکشان و جهال داشتند، جست‌وجو کنید نمی‌توانید چیزی را که خوشایند کفار نباشد و یا ناسزا و اهانتی در آن بیابید. آری، با این همه مخالفت و فحش و طعنه و استهزا و سخریه که از آنان می‌دیدند، جز به بهترین بیان و خیرخواهانه‌ترین وعظ پاسخشان نمی‌دادند و جز به سلام از آنان جدا نمی‌شدند: ﴿وَإِذْ أَخَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً﴾ (فرقان: ۶۳).

یکی از آن محاورات، محاوره‌ای است که خدای تعالی از نوح نقل نموده: ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشراً مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ إِلَّا تَبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْلَزْتُ مَكْمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾ (هود: ۲۷-۲۸).

و از قوم مریم چنین حکایت می‌کند: ﴿قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيئاً يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امراً سَوْءاً وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيّاً فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلُمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً﴾ (مریم: ۲۷-۳۰).

و در تسلیت رسول خدا ﷺ در نسبت‌هایی که از کفایت و دیوانگی و شاعری به او دادند می‌فرماید: ﴿فَدَكَّرُ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَرَبِّصِينَ﴾ (طور: ۲۹-۳۱).

و نیز فرموده: ﴿وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُوراً انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَعْلِمُونَ سَبِيلاً﴾ (فرقان: ۹-۸).

است؛ زیرا اگر حق بود خودش به آن عمل می‌کرد.

و اگر هم به این صراحت حکم به بطلان آن نکنند لااقل درباره صحت و بطلان آن تردید نموده و می‌گویند: معلوم می‌شود او خودش گفته‌های خود را صحیح و حق نمی‌داند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۳۷۰).

دوم. ایمان به آنچه که تعلیم می‌کند: ممکن است زبان مغایر با قلب باشد و چیزهایی که دل راضی به آن نیست بگوید، و لیکن چون گفتار هم خود فعلی است از افعال بدنی و افعال همه از آثار نفس‌اند، از این جهت، ممکن نیست فعل کسی با نفسانیاتش مخالف باشد.

بنابراین، می‌توان گفت: کلام، صرف‌نظر از دلالت لفظی وضعی‌اش، دلالت بر طبیعت گوینده، کفر و ایمان و سایر نفسانیات نیز دارد. آنهایی که ساده‌لوح و بی‌بصیرت‌اند و نمی‌توانند بین جهت صلاح (دلالت وضعیه) و جهت فساد (سایر جهات) آن تمیز دهند، به جای اینکه تربیت شوند گمراه می‌شوند، تنها صاحبان بصیرتند که این جهات را از هم تمیز می‌دهند، چنان‌که خدای تعالی منافقین را برای پیغمبر گرامی خود چنین توصیف کرده: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ (محمد: ۳۰). پس معلوم شد که تربیتی دارای اثر صالح است که مربی آن دارای ایمان به آنچه که به متعلم می‌آموزد باشد.

علاوه بر این، عملش با علمش مطابقت کند، و اما کسی که اصلاً به گفته‌های خود ایمان ندارد و یا بر طبق آن عمل نمی‌کند امید خیری از تربیتش نباید داشت و برای این حقیقت مثال‌های زیادی درباره سلوک ما شرقی‌ها و مسلمان‌ها مخصوصاً در تعلیم و تربیت می‌باشد، و به همین جهت، تعلیم و تربیت‌های ما، چه رسمی و چه غیررسمی‌اش به هیچ وجه نافع و مؤثر واقع نمی‌شود (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۳۷۱).

البته شاید به نظر خواننده برسد که این دو خصوصیت در مسائل اخلاقی کاربرد دارد و یا حداکثر در علوم انسانی قابل جریان است و در مسائل دیگر علمی معنای خاصی ندارد. اما به تحقیق، یکی از روش‌هایی که امروزه در تدریس مورد توجه است، اعتقاد و پیروی معلم از مسئله علمی مطرح‌شده

عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿ (اسراء: ۷۴-۷۵). با این وضع، کوچک‌ترین سهل‌انگاری و رودریاستی و خدعه‌ای در حق روا نیست، چنان‌که کمترین احترامی برای باطل نیست.

و از همین جهت، پروردگار متعال، رجال دعوت و اولیای دین خود را که همان انبیاء علیهم‌السلام هستند به چیزهایی که راه ایشان را به پیروی حق و یاری آن نزدیک و آسان می‌سازد مجهز کرده، و خود فرموده است: ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (احزاب: ۳۸-۳۹).

بدین وسیله، خبر داده که انبیاء علیهم‌السلام در آنچه خداوند برایشان واجب کرده، به ستوه نمی‌آمدند و در راه امتثال اوامر خدا، از احدی جز او نمی‌ترسیدند، و از این بیان می‌توان استفاده کرد که آن بزرگواران در راه اظهار حق، هیچ چیزی را مانع نمی‌دیدند، اگرچه اظهار حق کارشان را به هر جا که تصور شود بکشاند و آنان را به هر مخاطره‌ای که تصور شود بیندازد، سپس آنان را در آن کاری که قیام به آن نموده‌اند وعده نصرت داده و فرمود: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (صافات: ۱۷۱-۱۷۲). و نیز فرموده: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا﴾ (غافر: ۵۱).

پنجم. صراحت در گفتار: تا آنجا که تاریخ نشان داده، انبیاء علیهم‌السلام در اظهار حق و گفتن سخن راست، از هیچ محذوری باک نداشته‌اند، و حق را صریح و پوست‌کننده اظهار می‌کردند، اگرچه مردم خوششان نیاید و به مذاقشان تلخ آید. خدای تعالی هم درحالی‌که سرگذشت نوح را بیان می‌کند، می‌فرماید: ﴿وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ (هود: ۲۹) و از زبان هود علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ﴾ (هود: ۵۰). و نیز از زبان او خطاب به قومش می‌فرماید: ﴿قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَعَصْبٌ أُنْجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ (اعراف: ۷۱) و از قول حضرت لوط چنین نقل می‌کند: ﴿بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ (اعراف: ۸۱) و از ابراهیم حکایت می‌کند که به قوم خود گفت:

آری، این بزرگواران پیرو تعلیم و تربیتی بودند که بهترین گفتار و زیباترین ادب را تلقینشان می‌کرد و از همین تعلیم الهی است دستوری که به موسی و هارون داده و فرموده: ﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾ (طه: ۴۳-۴۴).

و به رسول گرامی‌اش فرمود: ﴿وَإِنَّمَا تُعْرَضُونَ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّن رَّبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا﴾ (اسراء: ۲۸).

چهارم. بیان به قدر فهم: از جمله آداب انبیاء علیهم‌السلام در باب محاوره و خطاب این است که خود را همیشه جزو مردم و یکی از ایشان حساب می‌کردند و با هر طبقه‌ای از طبقات آنان به قدر پایه فهمشان صحبت می‌کردند، و این حقیقت از محاوراتی که به حکایت قرآن با مردم مختلف داشته‌اند به خوبی استفاده می‌شود، و از طریق شیعه و سنی هر دو روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: ما گروه پیغمبران اساس کارمان بر این است که با مردم به قدر عقلشان صحبت کنیم.

این را هم باید دانست که اصولاً مبعوث شدن به نبوت مبنی بر اساس هدایت به حق و بیان حق و انتصار برای آن است. بنابراین، انبیاء علیهم‌السلام ناچار باید خودشان در دعوت به حق مجهز به حق و برکنار از باطل باشند، و از هر چیزی که مایه گمراهی است بپرهیزند، چه موافق میل مردم باشد و چه نباشد و چه باعث طوع و رغبت آنان شود و چه مایه کراهت و ناخوشی‌شان، علاوه بر اینکه از ناحیه خدای تعالی هم به منظور نصرت حق شدیدترین نهی و بلیغ‌ترین تحذیر برای انبیای گرامش حتی از پیروی زبانی و عملی باطل صادر شده است؛ چون معلوم است که باطل چه در طریق حق واقع شود و چه در غیر آن، باطل است، و دعوت به حق با تجویز باطل جمع نمی‌شود، اگر چه این باطل در طریق حق باشد، آری، حقی که باطل کسی، به آن هدایت کند حق از جمیع جهات نیست. و از همین جهت، خدای تعالی فرموده: ﴿وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ (کهف: ۵۱).

و نیز فرموده: ﴿وَلَوْلَا أَن تَبَيَّنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ

﴿أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (انبیاء: ۶۷) و از موسی علیه السلام حکایت می‌کند که در پاسخ فرعون که گفته بود: ﴿إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا﴾ (اسراء: ۱۰۱) (به درستی که من چنین می‌پندارم که تو سحر شده‌ای) گفت: ﴿قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا﴾ (اسراء: ۱۰۲).

همچنین موارد دیگری که همگی اش از باب رعایت ادب است در مقابل حق و پیروی آن. اینجاست که باید گفت: هیچ مطلوب و محبوبی عزیزتر از حق و شریف‌تر و گران‌بهارتر از آن نیست، گرچه در پاره‌ای از این موارد مطالبی دیده می‌شود که به نظر مردم منافعی با ادبی است که در بین آنها دائر است، و لیکن این‌گونه مطالب را نباید بی ادبی دانست؛ چون مردمی که شالوده زندگی‌شان بر اساس پیروی هوای نفس و مدهانه اهل باطل و خضوع و تملق در برابر مفسدین و اهل عیش و نوش ریخته شده، و زندگی‌شان از این راه تأمین می‌شود، نظرهایشان مصاب و قابل اعتماد نیست (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۴۲۵-۴۳۰).

ششم. شرح صدر: شرح صدر: یعنی به جهات عدید از پروردگارش درخواست کرد که برای این مشکلات اولاً، سعه صدر به او بدهد تا تحملش زیاد شود و شدائدی که در پیش‌رو دارد و در مسیر دعوتش دارد آسان گردد.

آسان گردیدن امر: نفرمود: رسالت را تخفیف بده، بلکه گفت: همان امر خطیر و عظیم را به همه دشواری و خطرش بر من آسان گردان.

عقدہ گشایی: یعنی آنها عقده‌ای را بگشا که نمی‌گذارد سختم را بفهمند.

وزیر: اگر درخواست وزیر کرد، بدین جهت بود که امر رسالت امری است کثیرالاطراف و اطراف و جوانبش از هم دور، ناگزیر وزیری لازم دارد که در امر رسالت با او شرکت جسته، بعضی از جوانب آن را اداره کند و بار او سبک شود (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۴، ص ۲۰۲).

هفتم. بخشنده اشتباهات و قبول‌کننده عذرها: طبق آیه شریفه ﴿عَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾ (غافر: ۳)، مقتضای

غافر الذنب و قابل التوب بودن خدا، این است که هر فردی را که لیاقت و استعداد آموزش و قبول شدن توبه را داشته باشد، او را بیامرزد و توبه‌اش را قبول کند، و مقتضای این‌که او «شدیدالعقاب» است، نیز این است که هر کس که مستحق عقاب است عقاب کند.

کلمه «طول» به طوری که در مجمع‌البیان گفته، به معنای افعالی است که مدتش طولانی باشد؛ پس معنای «ذو الطول» با معنای «منعم» یکی است و هر دو اسمای حسنای الهی است. «شدیدالعقاب» مانند ذواتقام از اسمای حسنایی است که صفت خدای تعالی را در طرف عذاب حکایت می‌کند، همچنان‌که کلمه غفور و رحیم صفتش را در جانب رحمت حکایت می‌کند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۷، ص ۴۶۱).

شاگرد

در مسورد شاگرد و خصوصیات آن، در المیزان مطالب ارزشمندی آمده است که نگارندگان آنها را از بیان علامه به دست آورده‌اند.

اول. «نمی‌دانم»، نصف دانایی است: به سیاق آیه ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ (اسراء: ۳۶)، در هر اعتقادی یا علمی که تحصیل علم ممکن است، پیروی از غیر علم حرام است. و در اعتقاد عملی که نمی‌شود به آن علم پیدا کرد، زمانی اقدام و ارتکاب جـایز است کـه دلیـل علمی آن را تجویز نماید (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۳، ص ۱۲۵).

دوم. احترام به مکان تعلیم و تربیت: سیاق آیه ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ (طه: ۱۲) هم می‌رساند که کندن کفش صرفاً به منظور

احترام مکان بوده (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۲۹۲). سوم. فعالیت کارساز: در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾ (مدثر: ۲-۱)؛ قیام به انداز، تکبیر گفتن، لباس نیکو پوشیدن، دوری از گناه، منت نگذاشتن، و صبر کردن.

قیام و انداز: در مقام مورد بحث، تنها انداز را آورده است و تبشیر را ذکر نکرد و نفرمود: «... و بشس»، با اینکه نهایت دعوت هر دو را لازم دارد و این بدان جهت بود که سوره مورد

خدا همه را از یک مرد و زن خلق کرده؛ علاوه بر این، همه مؤمنند، ایمان ایشان را جمع کرده و چون ایمان، قوی‌تر از هر عامل دیگری برای یگانگی است.

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (نور: ۶۳).

معنای آیه این است که چون با رسول او بر سر امری از امور عمومی اجتماع می‌کنند، پی‌کار خود نرفته و از آن جناب روی نمی‌گردانند، مگر بعد از آنکه کسب اجازه کرده باشند.

﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ﴾ (نور: ۶۳).

یعنی این آیه مذمت می‌کند کسانی را که وقتی آن جناب دعوتشان می‌کند سر خود را می‌خاراندند و اعتنایی به دعوت آن جناب نمی‌کنند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۵، ص ۲۲۹).

رابطه معلم و شاگرد

مطلب عجیبی که از آیات ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ سوره «کهف» استفاده می‌شود رعایت ادبی است که حضرت موسی علیه السلام در مقابل استادش حضرت خضر نمود. با اینکه موسی علیه السلام حکیم و یکی از انبیای اولوالعزم و آورنده تورات بوده، مع‌ذک در برابر یک نفر که می‌خواهد به او چیز بیاموزد چقدر رعایت ادب کرده است.

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است. مثلاً، از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد، بلکه به صورت استفهام آورده. دوم اینکه همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند، بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد. سوم اینکه پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد و نگفت من تو را پیروی می‌کنم به شرطی که مرا تعلیم دهی، بلکه گفت: تو را پیروی می‌کنم، باشد که تو مرا تعلیم کنی. چهارم اینکه رسماً خود را شاگرد او خواند. پنجم. اینکه علم او را تعظیم کرده و به مبدای نامعلوم نسبت داد و به اسم و صفت معینش نکرد، بلکه گفت: «از آنچه تعلیم شده‌ای» و نگفت از «آنچه می‌دانی». ششم اینکه علم او را به کلمه «رشد» مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است.

بحث از سوره‌های ابتدای دعوت است و در ابتدای دعوت بیشتر انداز کاربرد دارد.

«فکبر»؛ یعنی هم در باطن دل و مرحله اعتقاد، هم در مرحله عمل و هم به زبان، پروردگار خود را به عظمت و کبریا منسوب کن.

و ثیابک فطهر: مراد اصلاح عمل است و این جمله کنایی است و یا اینکه تخلق به اخلاق حمیده و ملکات فاضله است. و لا تمنن: همان معنای ظاهر را داراست.

و لربک فاصبر: شامل همه اقسام صبر می‌شود.

چهارم. آرام و شمرده صحبت کردن: ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ﴾ (حجرات: ۲)؛ ﴿وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾ (حجرات: ۲)؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ﴾ (حجرات: ۳)؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ينادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ﴾ (حجرات: ۴)؛ ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ﴾ (حجرات: ۵). بنا بر این، صدای بلند با تعظیم و احترام سازگار نیست (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۸، ص ۴۵۸).

پنجم. عجله نکردن در یادگیری: این آیه ﴿لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ﴾ (طه: ۱۱۴) می‌رساند که وقتی وحی قرآن برای آن جناب می‌آمده، قبل از اینکه وحی تمام شود شروع به خواندن آن می‌کرده، و در آیه، آن حضرت را نهی فرموده‌اند از اینکه در قرائت قرآن و قبل از تمام شدن وحی آن عجله کند.

مؤید این معنا، جمله بعد است که می‌فرماید: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ برای اینکه جمله «لا تعجل... و قل...» می‌رساند که مراد استبدال است؛ یعنی به جای اینکه در آیه‌ای که هنوز به تو وحی نشده عجله کنی، علم بیشتری طلب کن. و برگشت معنا به این می‌شود که اگر تو به قرائت آیه‌ای که هنوز بر تو نازل نشده عجله می‌کنی، برای این است که تا اندازه‌ای بدان علم پیدا کرده‌ای، ولی تو به آن مقدار علم اکتفا نکن و از خود علم جدید بخواه و بخواه که صبر و حوصله‌ات دهد تا بقیه وحی را بشنوی؛ «یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله از قبل آیه را می‌دانسته‌اند». ششم. ادب حضور کلاس: ﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا﴾ (نور: ۶۱).

در اینجا نیز اگر نفرمود: «بر اهل آن سلام کنید»، خواست یگانگی مسلمانان با یکدیگر را برساند؛ چون همه انسانند و

پس مثل کتاب خدای تعالی، مثل معلمی است که کلیات علمی را در کوتاه‌ترین بیان و کمترین لفظ به شاگردانش بیان می‌کند، و دستور می‌دهد که به آن عمل کنند (و در تخته سیاه و یا دفتر تکالیف خود ننویسد)، آن‌گاه نوشته آنان را تجزیه و تحلیل می‌کند و به اجزای اولیه برمی‌گرداند؛ زمانی که صحیح آن را از فاسدش جدا نمود، به شاگردان می‌گوید: این جزء را درست پاسخ داده‌ای و این جزء را درست پاسخ ندادی، فلان جزئش فاسد و فلان جزئش صحیح است، و آن‌گاه او را نصیحت می‌کند تا بار دیگر آن خطاها را تکرار نکند، و در برابر اجزایی که درست انجام داده آفرین می‌گوید، و تشویق می‌کند و با وعده و سپاسگزاری خود، دل‌گرمش می‌سازد و مجدداً دستور می‌دهد تا بار دیگر آن تکلیف را انجام دهد، و این روش را همچنان ادامه می‌دهد تا شاگرد در فن خود کامل گشته، زحماتش به نتیجه برسد.

و اگر کسی در حقایق قرآنی دقت و تدبر کند، در همان اولین برخوردش این معنایی را که ما خاطر نشان ساختیم درک می‌کند، و می‌بیند که - مثلاً - خدای سبحان در اولین بار که می‌خواهد مسئله جهاد را تشریح کند، کلیاتی از جهاد را بیان نموده، می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ﴾ (بقره: ۲۱۶)، و در این آیات، مؤمنین را به جهاد امر نموده، می‌فهماند که این عمل بر آنان واجب شده، آن‌گاه داستان جنگ بدر را به عنوان اولین مشقی که شاگرد نوشته تحویل می‌گیرد، و عیب‌های آن را گوشزد نموده، مشقی دیگر به نام جنگ احد به او می‌دهد، باز عیب‌های آن را می‌گیرد، و همچنان ادامه می‌دهد تا امت مسلمان در انجام این تکلیف، بسی عیب و ماهر شود. و یا می‌بیند خدای تعالی سرگذشت انبیای گذشته، و امت‌های آنان را درس می‌دهد، نقاط ضعف و خطا و انحراف آنها را بیان می‌کند، و حق مطلب و آنچه که صحیح است معین نموده، از امت اسلام می‌خواهد تا آن طور عمل کنند، و آن سرگذشت غلط‌گیری شده را دستورالعمل خود قرار دهند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۲۶).

به‌طورکلی، تعلیم هر علمی و مخصوصاً علمی که مربوط به

هفتم آنچه را که خضر به او تعلیم می‌دهد پاره‌ای از علم خضر خواند نه همه آن را، و گفت: «پاره‌ای از آنچه تعلیم داده شدی مرا تعلیم دهی.» و نگفت «آنچه تعلیم داده شدی به من تعلیم دهی.» هشتم اینکه دستورات خضر را امر او نامید و خود را در صورت مخالفت، عاصی و نافرمان او خواند؛ به این وسیله، شأن استاد خودش را بالا برد. نهم اینکه وعده که داد وعده صریح نبود و نگفت چنین و چنان می‌کنم، بلکه گفت: انشاءالله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم. و نیز نسبت به خدای تعالی رعایت ادب نموده، انشاءالله آورد. خضر علیه السلام هم متقابلاً رعایت ادب نمود.

اولاً، با صراحت او را رد نکرد، بلکه به طور اشاره به او گفت که تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری. ثانیاً، وقتی موسی علیه السلام وعده داد که مخالفت نکند، امر به پیروی نکرد و نگفت «خیلی خوب بیا»، بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید و فرمود: «فان اتبعتنی»؛ پس اگر مرا پیروی کردی. ثالثاً، به طور مطلق از سؤال نهی نکرد و به عنوان حرف مولویت او را نهی ننمود، بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: «اگر بنا گذاشتی پیروی ام کنی نباید از من چیزی بپرسی» (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۳، ص ۲۷۴).

روش تدریس

این از دأب قرآن (در تعلیم الهی اش) می‌باشد که پیوسته در مدت نزولش (که بیست و سه سال طول کشید) برای کلیات تعالیمش مواد اولیه‌ای قرار داده تا به آنها یا بعضی از آنها عمل کنند، همین که مورد عمل قرار گرفت، صورت عملی - که واقع شده - را ماده دوم برای تعلیم دومش قرار می‌دهد، و بعد از سر و صورت دادن به آن و اصلاح اجزا و ترکیبات فاسد، آن عامل را وادار می‌سازد که بار دیگر آن عمل را بدون نقص بیاورد، و به این منظور، مقدار فاسد را مذمت و مقدار صحیح و مستقیم را ثنا می‌گوید، و در برابرش وعده جمیل و شکر جزیل می‌دهد؛ پس کتاب الله عزیز، کتاب علم و عمل است، نه کتاب تئوری و فرضیه، و نه کتاب تقلید کورکورانه.

تجزیه و تحلیل به توحید منتهی می‌گردد، همچنان‌که توحید هم اگر ترکیب شود، به صورت همان معارف و دستورات اخلاقی و احکام عملی جلوه می‌کند.

در چنین مکتبی، بهترین راه برای تعلیم و کامل‌ترین طریق و راه تربیت این است که آن را به تدریج بیان نماید و هر قسمت آن را به حادثه‌ای اختصاص دهد که احتیاجات گوناگونی به آن بیان دارد و آنچه از معارف اعتقادی و اخلاقی و عملی که مرتبط با آن حادثه می‌شود بیان کند، و نیز متعلقات آن معارف از قبیل اسباب عبرت‌گیری و پندگیری از سرگذشت‌های گذشتگان و سرانجام کسانی که به غیر آن دستور عمل کردند و سرنوشت طاغیان و مشرکینی که از عمل به آن معارف سرپیچی نمودند، را بیان نماید.

اتفاقاً قرآن کریم هم همین رویه را دارد؛ یعنی آیات آن هر یک در هنگام احساس حاجت نازل شده، در نتیجه، بهتر اثر گذاشته است، همچنان‌که خود قرآن فرموده: ﴿وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتُنْقَرَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا﴾ (اسراء: ۱۰۶) و نیز همین معنا مورد نظر آیه مورد بحث است که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ لِنُنَبِّئَ بِهٖ فُؤَادَكَ﴾ (فرقان: ۳۲)؛ و خدا دانای‌تر است.

بله، در اینجا اشکالی باقی می‌ماند و آن این است که این قسم تعلیم، یعنی هر مسئله را در موقع رسیدن به مورد حاجت درس دادن، غرض از تعلیم را تباه می‌کند، برای اینکه فاصله زمانی که میان دو مسئله قرار می‌گیرد، باعث می‌شود که اثر مسئله اول از بین برود و آن شوق و ذوقی که شاگرد را وادار می‌کرد به حفظ و ضبط آن مسئله سرد شود.

به خلاف اینکه مطالب متصل و پیوسته به وی القا شود که در این صورت، ذهن را برای فهمیدن آن آماده‌تر می‌کند، مخصوصاً، ضبط کردن که بدون اتصال مزبور، صورت نمی‌گیرد. خدای تعالی به این اشکال پاسخ داده که: ﴿وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا﴾ (فرقان: ۳۲) و معنایش - به طوری که از سیاق برمی‌آید - این است که: ما این تعلیمات را با اینکه قسمت قسمت، نازل کردیم، در عین حال، بین دو قسمت آن فاصله زیادی نگذاشتیم، بلکه قسمت‌های گوناگون آن را پشت سر هم نازل

عمل باشد از این راه صورت می‌گیرد که معلم مسائل آن علم را یکی یکی به شاگرد القا کند، تا همه فصول و ابوابش تمام شود. در چنین صورت است که بعد از تمام شدن تعلیم و تعلم، یک صورت اجمالی از مسائل در ذهن شاگرد نقش می‌بندد.

البته همان‌طور که گفتیم، صورت اجمالی نه تفصیلی؛ و در نتیجه، در مواقع احتیاج باید دوباره به مسائلی که خوانده مراجعه نماید تا به طور مفصل آن را درک کند؛ چون با صرف تلقی از معلم، در نفس مستقر نمی‌شود به طوری که نفس بر آن معلومات نشو و نما نموده و آثار مطلوب بر آن مترتب شود، بلکه محتاج است به اینکه وقت احتیاج به آن فرا رسد و آن معلومات را عملاً پیاده کند.

با این بیان روشن می‌گردد که تعلیم، غیر از تثبیت در فؤاد است. آری، فرق است بین اینکه طبیب یک مسئله بهداشتی را به شاگرد خود (به طور نظری) یاد دهد و بین اینکه همین مسئله را در بالین مریضی (به طور عملی) به او بیاموزد و از مریض نشانه‌های مرض را بپرسد و او پاسخ دهد و این پاسخ و پرسش را با قواعدی که به شاگرد درس داده تطبیق کند که در این صورت، آنچه می‌گوید با آنچه می‌کند تطبیق کرده است. از اینجا معلوم می‌شود که القای یک نظریه علمی در هنگام احتیاج و رسیدن هنگام عمل در دل شاگردی که می‌خواهد آن را بیاموزد بهتر ثبت می‌گردد و در قلب می‌نشیند، و پابرجاتر هم خواهد بود؛ یعنی به زودی فراموش نمی‌شود، مخصوصاً در معارفی که فطرت بشری هم مؤید آن باشد و بشر را بدان رهنمون شود که در چنین معارفی، فطرت، آماده پذیرفتن آن است؛ چون نسبت به آن احساس احتیاج می‌کند (نظیر همان القائاتی که استاد طب به شاگرد خود در بالین مریض می‌کند).

معارف الهی که دعوت اسلامی متضمن آن بوده و قرآن کریم به آن ناطق است، شرایع و احکامی است عملی و قوانینی است فردی و اجتماعی که حیات بشریت را با سعادت همراه می‌کند؛ چون مبتنی بر اساس اخلاق فاضله‌ای است که مرتبط است با معارف کلی الهی که آن نیز بعد از

و نقل فصولی از ادب الهی متجلی از اعمال انبیا و فرستادگان، برای رعایت همین جهت، یعنی نشان دادن عمل است در تعلیم و تربیت، چه آن حکایت‌هایی که مربوط به اقسام عبادت‌ها و ادعیه آنهاست، چه داستان‌هایی که مربوط به طرز معاشرت و برخوردشان با مردم است.

آری، ایراد مثال در تعلیم و تربیت، خود نوعی تعلیم عملی و نشان دادن عمل است (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۳۷۱).

در بیان برخی مفاهیم مهم، توجه به محیط اطراف داده شده است که نوعاً به آن بی‌توجهی می‌شود؛ نظیر این آیات ﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً لِّتُنذِرُوا مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبِنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾ (نحل: ۶۸-۶۶).

خداوند متعال در آیه ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ﴾ (نحل: ۱۲۵) به بیان سه طریق دعوت به حق می‌پردازد. این سه طریقی که خدای تعالی برای دعوت بیان کرده، با همان سه طریق منطقی، یعنی برهان، خطابه و جدل منطبق می‌شود. چیزی که هست، خدای تعالی موعظه را به قید «حسنه» مقید ساخته و جدال را هم به قید «التي هي احسن» مقید نموده است؛ یعنی حسن موعظه - مثلاً - خودش به حق عمل کند و جدال احسن این است که لجاجتی نکند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۲، ص ۵۳۳). یکی از مطالبی که به طور قطع به ثبوت رسیده و تجربه قطعی نیز آن را تأیید نموده، این است که علوم عملی - نه علوم نظری - یعنی علومی که به منظور عمل کردن و به کار بستن فرا گرفته می‌شود، وقتی می‌تواند در مرحله عمل به طور کامل نتیجه دهد که فراگرفتنش در ضمن تمرین و آزمایش باشد؛ زیرا کلیات علمی اگر بر جزئیات و مصادیقش تطبیق نشود، تصدیق آن و ایمان به صحتش برای نفس سنگین و دشوار خواهد بود؛ چون اصولاً انسان در همه عمر سروکارش با جزئیات محسوس است، و اگر هم گاه‌گاهی اسمی از کلیات می‌برد به طبع ثانوی و از جهت برخورد

کردیم تا روابط بین آنها باطل نگشته، آثار اجزای آن از هم گسسته نشود و در نتیجه، غرض از تعلیم آن تباه نگردد.

علاوه بر این، در اینجا مطلب دیگری است و آن اینکه قرآن کریم کتاب بیان و احتجاج است، هم بر موافق احتجاج می‌کند و هم بر مخالف و پاسخگوی هر مشکلی است که برایشان پیش بیاید و یا اشکالی که به روش تشکیک یا اعتراض بر حق و حقیقت بکنند و هر امری که برای آنان مشتبه شده باشد، از قبیل معارف و حکم واقعه در ملل و ادیان پیشین، همه را برایشان بیان می‌کند و حقیقت آنچه را که علمای ایشان تحریف کرده‌اند روشن می‌سازد؛ همچنانکه این معنا از مقایسه و سنجش عقاید بت پرستان درباره خدا و ملائکه و قدیسن از بشر، با آنچه در قرآن در این باره آمده و نیز مقایسه بین قرآن و کتب عهدین در اخبار و داستان‌های انبیا و همچنین معارف مربوط به مبدأ و معاد به خوبی روشن می‌گردد.

و این نوع از احتجاج و بیان، حقیقت ادا نمی‌شود مگر به تدریج و به ترتیبی که برای مردم پیش آمده، و تدریجاً از رسول خدا ﷺ می‌پرسند و یا شبهه‌هایی که برای مؤمنین پیش آمده و یا دیگران در برابر مؤمنین به تدریج القا می‌کنند و مؤمنین روز به روز از رسول خدا ﷺ می‌پرسند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۵، ص ۲۹۱ و ۲۹۶).

به همین جهت، خدای تعالی کتاب خود را به سوره‌ها و سوره‌هایش را به آیات تفریق نمود. البته بعد از آنکه به لباس واژه عربی ملمس نمود و چنین کرد تا فهمش برای مردم آسان شود؛ همچنانکه خودش فرموده: ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾، آنگاه آن کتاب را دسته دسته و متنوع به چند نوع نموده و مرتبش کرد و سپس یکی پس از دیگری هر کدام را در موقع حاجت بدان و پس از پدید آمدن استعدادهاى مختلف در مردم و به کمال رسیدن قابلیت آنان برای تلقی هریک از آنها نازل کرد. و این نزول در مدت ۲۳ سال صورت گرفت تا تعلیم با تربیت و علم با عمل همسان یکدیگر پیش رفته باشند (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۳، ص ۳۰۵).

اینکه می‌بینیم کلام خدای تعالی مشتمل است بر حکایت

روشن‌ترین امور است؛ چه شارع مقدس اسلام در تعلیم‌گروندگان خود اکتفا به بیان کلیات عقلی و قوانین عمومی نکرده، بلکه مسلمین را از همان ابتدای تشریفشان به اسلام به عمل واداشته، آن‌گاه به بیان لفظی پرداخته، روی این حساب، هر فرد مسلمانی که در فرا گرفتن معارف دینی و شرایع آن تکمیل شده باشد، قهراً قهرمان عمل به آن شرایع هم هست.

چنین کسی به هر عمل صالحی مجهز و از توشه تقوا و فضیلت توانگر است (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۳۶۹).
در آیه شریفه ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (مریم: ۱۲)، خداوند متعال به بیان تعلیم با محبت و شفقت فراوان اشاره دارند. «حنان» عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن است (همان، ج ۱۴، ص ۲۳).

این مطلب از اهمیت فراوان خداوند متعال به ابراز محبت در روش تعلیم حکمت نشان می‌دهد.

تنبیه و تشویق

خداوند متعال در قرآن به روش تنبیه و تشویق اشاره کرده است. از جمله، در بحث تنبیه، روش «حرمان» را مطرح فرموده است؛ حرمان از نعمت و یا حتی برخی حقوق طبیعی که علاوه بر جنبه تنبیهی آن، آزمایش متری را نیز دربردارد. در ذیل، به دو مورد از این روش اشاره می‌شود:

مورد اول، ذیل آیه شریفه ۱۲۴ سوره «نحل» می‌باشد. علامه در این باره می‌فرماید: کلمه «جعل» را با لفظ «علی» متعدی کرده نه با لفظ لام، با اینکه «علی» تکلیف و تشدید را می‌رساند. مثلاً، می‌گویند: «لی علیک دین»؛ برای من است بر ضرر تو قرضی. و این بدان جهت بود که بفهماند تعطیلی روز شنبه یهود، به منظور آسایش آنان نبود، بلکه ابتلا و امتحانی بوده و لذا می‌بینیم که بالاخره تشریح این حکم منجر به لعنت طایفه‌ای از ایشان و مسخ شدن طایفه دیگرشان شد (طباطبائی، ۱۳۶۸، ج ۱۲، ص ۵۳۱).

مورد دوم، داستان بهشت آدم با همه خصوصیاتش، مثالی است که سرنوشت آینده یک یک فرزندان او را تا روز قیامت

اتفاقی به کلیات عقلی‌ای است که از حیطة حواس خارج است، مثلاً، کسی که از معلم و یا کتاب درباره خوبی شجاعت چیزهایی آموخته و آن را تصدیق هم کرده و لیکن هیچ وقت به آن عمل نکرده و شجاعتی از خود نشان نداده، وقتی به یکی از مواقف خطرناکی که دل انسان را پر از وحشت و ترس می‌کند برخورد نماید نمی‌تواند از معلوماتی که درباره خوبی شجاعت کسب کرده استفاده نماید؛ زیرا قوه واهمه‌اش در این موقع او را به احتراز از مقاومت وامی‌دارد و هشدارش می‌دهد که مبادا متعرض هلاکت جسمانی و از دست دادن حیات شیرین مادی گردد، این کشمکش بین واهمه و عقلش به راه افتاده و در ترجیح یکی از دو طرف، دچار حیرت و سرگردانی‌اش می‌سازد، سرانجام هم در این نبرد غلبه با قوه واهمه‌اش خواهد بود؛ چون حس او مؤید و کمک کار واهمه است.

پس بر هر متعلمی که می‌خواهد علوم عملی را فراگیرد لازم است فراگرفته‌های خود را به کار بسته و تمرین کند تا آنکه به عمل عادت کند و به این وسیله، اعتقادات برخلافی که در زوایای دلش هست بکلی از بین برود و تصدیق به آنچه که آموخته در دلش رسوخ نماید؛ زیرا مادامی که عمل نکرده، احتمال می‌دهد که شاید این عمل ممکن نباشد، ولی وقتی مکرر عمل کرد، رفته‌رفته این احتمالات از بین می‌رود.

آری، بهترین دلیل بر امکان هر چیزی وقوع آن است، و لذا می‌بینیم عملی که انسان سابقه انجام آن را ندارد، انجام آن به نظرش دشوار، بلکه ممتنع است، ولی وقتی برای بار اول آن را انجام داد امتناعی که قبلاً در نظرش بود مبدل به امکان می‌شود، ولی هنوز در نفس اضطرابی درباره آن هست و درباره وقوع اولین بار آن تعجب می‌کند، گویا کاری نشدنی انجام داده، و اگر بار دوم و سوم آن را انجام داد، رفته‌رفته آن عظمت و صولت سابقش از بین می‌رود و عمل مزبور در نظرش از عادیات می‌شود، و دیگر هیچ اعتنایی به آن ندارد و لذا گفته‌اند: همان‌طوری که شرّ عادت می‌شود، خیر هم عادت می‌شود.

این روشی که در تعلیم و تربیت گفتیم، رعایتش در تعلیمات دینی علی‌الخصوص در تعلیمات دینی اسلامی از

ممثل می‌کند. بنا نهی آدم از نزدیک شدن به درخت، دعوت‌های دینی و هدایت‌های الهی بعد از آدم را ممثل کرده و با نافرمانی آدم که ناشی از نسیان یاد خدا و یاد آیات مذکوره اوست، ممثل فرموده، تنها فرقی که میان آدم و بنی آدم است این است که آزمایش آدم قبل از تشریح شرایع بود و در نتیجه، نهی که متوجه او شد ارشادی و مخالفت او ترک اولی بود، ولی آزمایش بنی آدم بعد از تشریح دین و مخالفت آن نافرمانی امر مولوی خداست (همان، ج ۱۴، ص ۳۱۳).

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که در مقاله آمده، علامه طباطبائی با دقت بالای علمی خود به تناسب آیات قرآن کریم، به مبانی و ارکان تعلیم و تربیت پرداخته‌اند. معرفت بشری از نظر علامه نه تنها واقع‌گرایانه است، بلکه با مفاهیم ذهنی اعتباری تکمیل می‌شود. علم از نظر علامه هم حصولی است و هم حضوری. معلم و شاگرد در مکتب علامه طباطبائی از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند که ادب و احترام جزء لاینفک جریان ارتباطی آنهاست. روش تدریس مبتنی بر دیدگاه علامه ناظر به واقعیت بیرونی و قراردادهای درون ذهن است و در نهایت، تشویق و تنبیه به عنوان ابزار رشد مورد تأیید علامه است.

در این مقاله و با بیان رسای علامه، به سؤالات اصلی پاسخ علمی داده شده است. شواهد قرآنی و روایی پایه‌های محکم استدلال‌های عقلانی علامه را مستحکم کرده است. استلزامات تربیتی نیز در عبارات علامه مانند یک متخصص علوم تربیتی نمایان است. تعریف و خصوصیات معلم، شاگرد و رابطه بین آنها، تنبیه و تشویق، روش تدریس و محتوای آموزشی از مواردی است که نگارندگان با غور در کتاب شریف *المیزان* به آنها دست یافته‌اند. بنابراین، این پژوهش اثبات می‌کند می‌توان با تکیه بر دیدگاه علامه طباطبائی به یک نظام جامع تربیتی اسلامی دست یافت، و توسط آن، نظام آموزشی براساس قرآن و روایات ترسیم کرد. با توجه به گستردگی مسائل تربیتی، هم در مبانی نظری و

هم در راه‌کارهای عملی، لازم است تعداد قابل توجهی از اندیشمندان اسلامی عمر علمی خود را صرف حل مشکلات و ارائه راه‌حل‌های آن کنند. متأسفانه تاکنون این مهم آنچنان‌که باید تحقق نیافته است و فلاسفه مسلمان از جمله علامه طباطبائی نیز به مسائل تربیتی به طور مستقل پرداخته‌اند. این امر، ضمن کند کردن حرکت به سمت رسیدن به یک نظام جامع روایی، نظرات محققانی را که با استفاده از نظرات فلاسفه قصد حل مسائل تربیتی را داشته‌اند دچار خدشه کرده است.

توضیح اینکه محققان اسلامی برای دستیابی به مبانی نظری تعلیم و تربیت اسلامی و یافتن راه‌کارهای عملی آن، باید به آراء اندیشمندان مسلمان مراجعه کنند و به دلیل فقدان یک نظام تربیت منسجم مبتنی بر دیدگاه فلسفی ایشان، ناچارند استنباط‌های خود را از مبانی نظری ایشان در تحقیق خود بیاورند. هرچند این عمل در شرایط موجود خالی از وجه نیست، اما گاهی روایی آن صرفاً به نظر محقق مستند است، که ممکن است در برخی موارد با مبنای فلاسفه مورد مراجعه منطبق نباشد.

تحقیقات موجود علی‌رغم گستردگی آن به لحاظ کمی، اما نتوانسته است اقتناع لازم را در جامعه علمی و به تبع آن در سطح تصمیم‌گیران آموزش و پرورش ایجاد کند بنابراین، این تحقیق دو پیشنهاد ارائه می‌دهد:

۱. با مراجعه به آراء اندیشمندان اسلامی و استخراج نظرات ایشان در باب تعلیم و تربیت و استلزامات آن، به راه‌حل نهایی درباره نظام جامع تربیتی اسلام دست یابیم.
۲. فلاسفه مسلمان با پرداختن به مسائل تعلیم و تربیت با استفاده از مبنای علمی خود، محققان این شاخه علمی را یاری رسانند.

منابع.....
 رهنمایی، سیداحمد، ۱۳۹۰، مکتب تربیتی علامه طباطبائی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
 طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۸، *تفسیرالمیزان*، قم، جامعه مدرسین. کشانی، مهدیه، ۱۳۸۸، «درآمدی بر ارزش معلومات از دیدگاه علامه طباطبائی و دلالت‌های تربیتی آن»، *علوم انسانی*، ش ۷۷، ص ۶۶-۴۳.